



دکترای الهیات داشت؛ دروس حوزوی هم خوانده بود. بر جامعه شناسی و روانشناسی،
فقه، فلسفه و ادبیات هم مسلط بود.
به قول رهبر معظم انقلاب، مهمترین ویژگی اش کار زیاد و مفید و بدون تظاهر بود.
آیت الله خامنه‌ای می‌گفتند: «کم حرفی و پر کاری و صبر با هنر به همه ما درس
می‌داد.»
کم حرفی و پر کاری...



پر کاری اش خیلی ها را به تعجب وا داشته بود.
می گفتند که اینقدر کار نکنید، به فکر خودتان هم باشید، خسته می شوید ...
می گفت: «من هرگز خستگی را ملاقات نخواهم کرد»
باهنر می گفت: کار انقلاب با نشستن جلو نمی رود



استاد سال‌ها از عدالت گفته و نوشته و درس داده تا رسیده بود به انقلاب و جشن‌های پیروزی.

خبر داده‌اند که دو نفر کمیته‌ای خلاف کرده‌اند. یکی می‌گوید حالا مسأله مهمی هم نیست بزرگش نکنیم.

استاد چهره درهم می‌کشد و با عتابی عجیب می‌گوید: حتی اگر مجازات آنان اعدام باشد باید با همین نام کمیته‌ای اعدام شوند.

می‌گفت: مبارزه با ظالم و خطاکار در هر لباسی و جایگاهی تضعیف نظام نیست که تقویت انقلاب است.

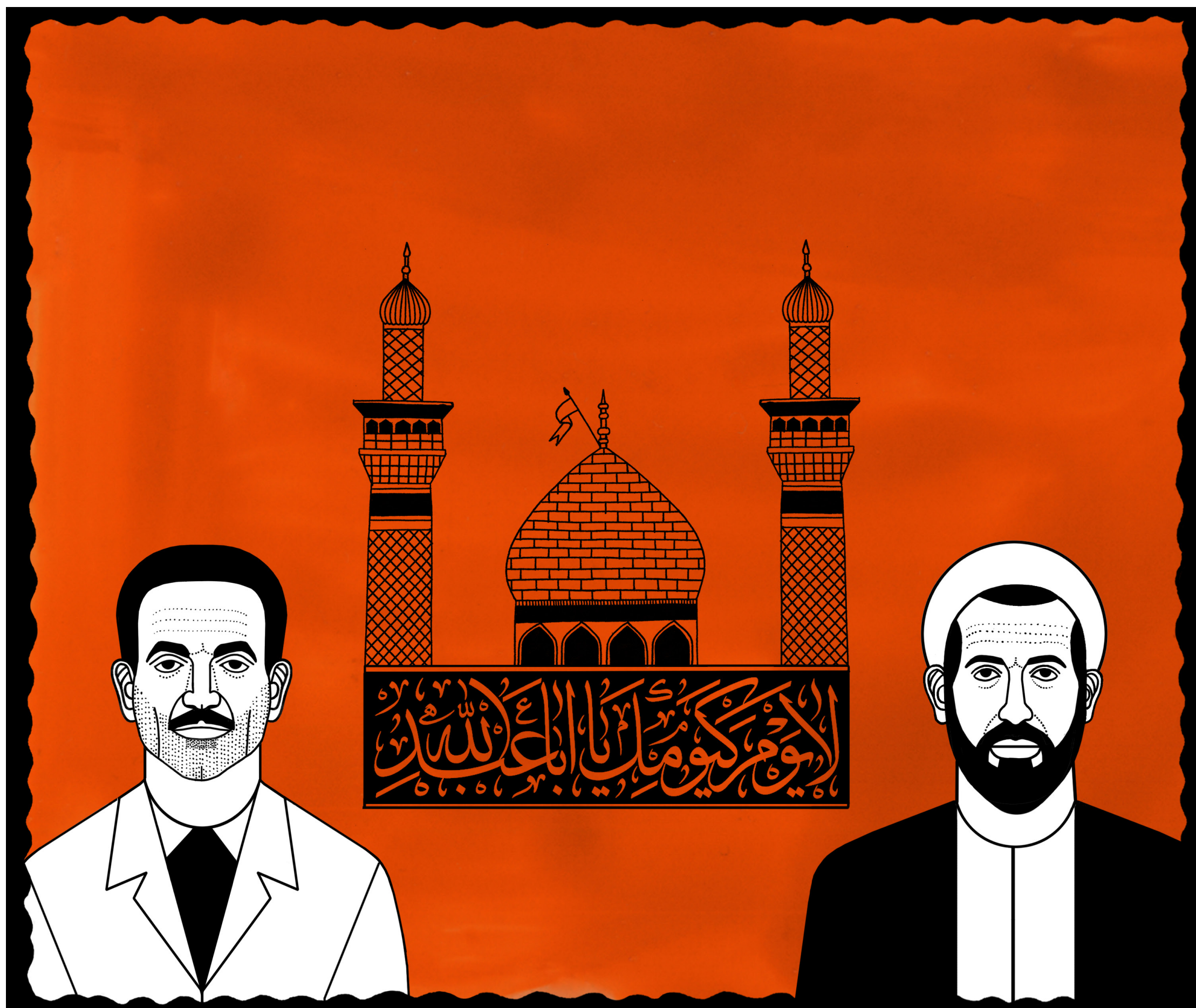
بی‌خود نبود که وقتی شهید شد امام برایش گفت که مطهری پاره تن من بود.



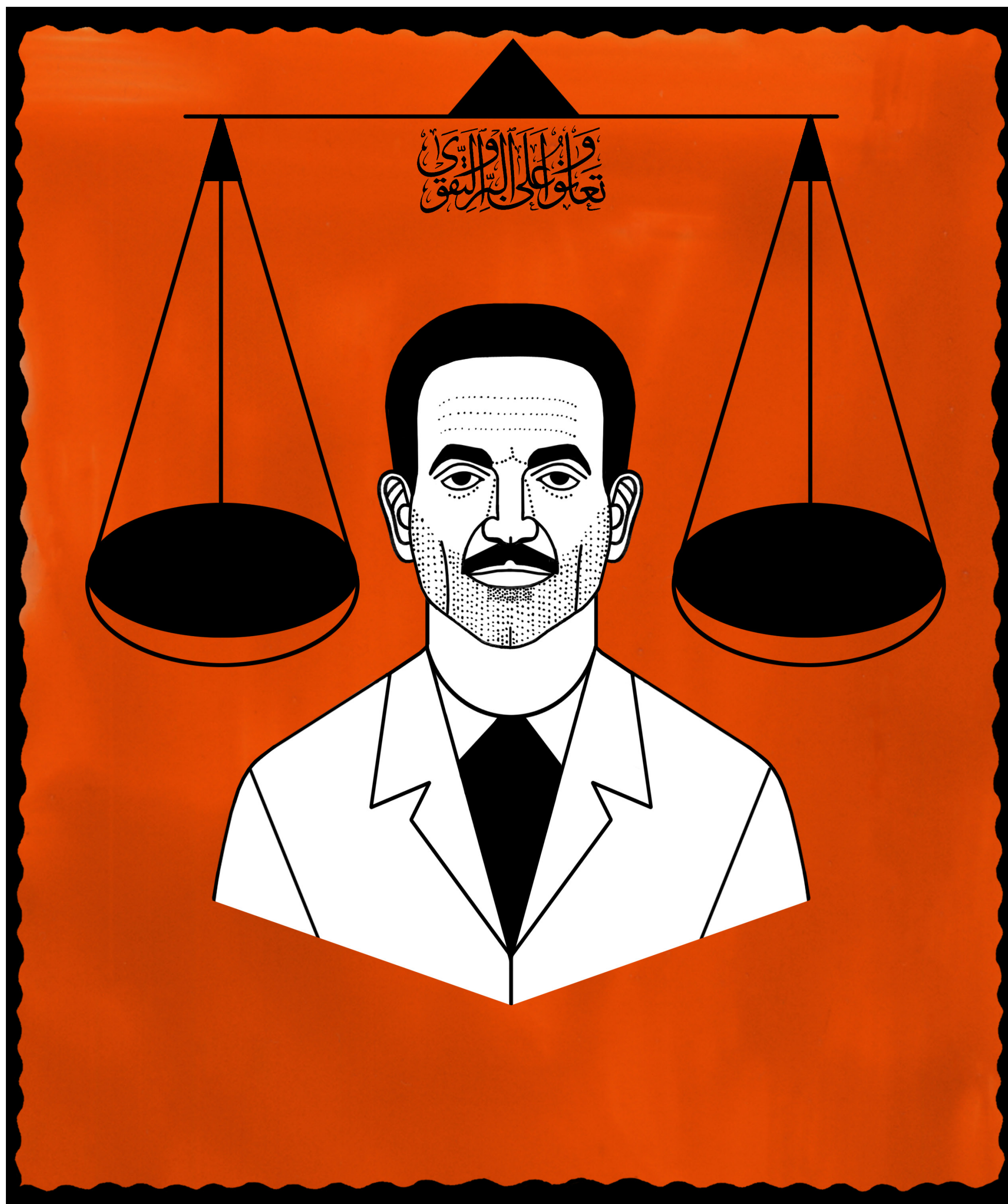
قرار نیست که همه وزرای دنیا مثل هم باشند!
یکی هم می‌شود وزیر آموزش و پرورش ایران؛ «محمدجواد باهنر» که برود بازدید
از اداره یک شهر و در همان اداره هم شب بخوابد.
می‌گفت: «روانداز من عباس است و بالش هم کفش‌هایم. همین کافیست.»



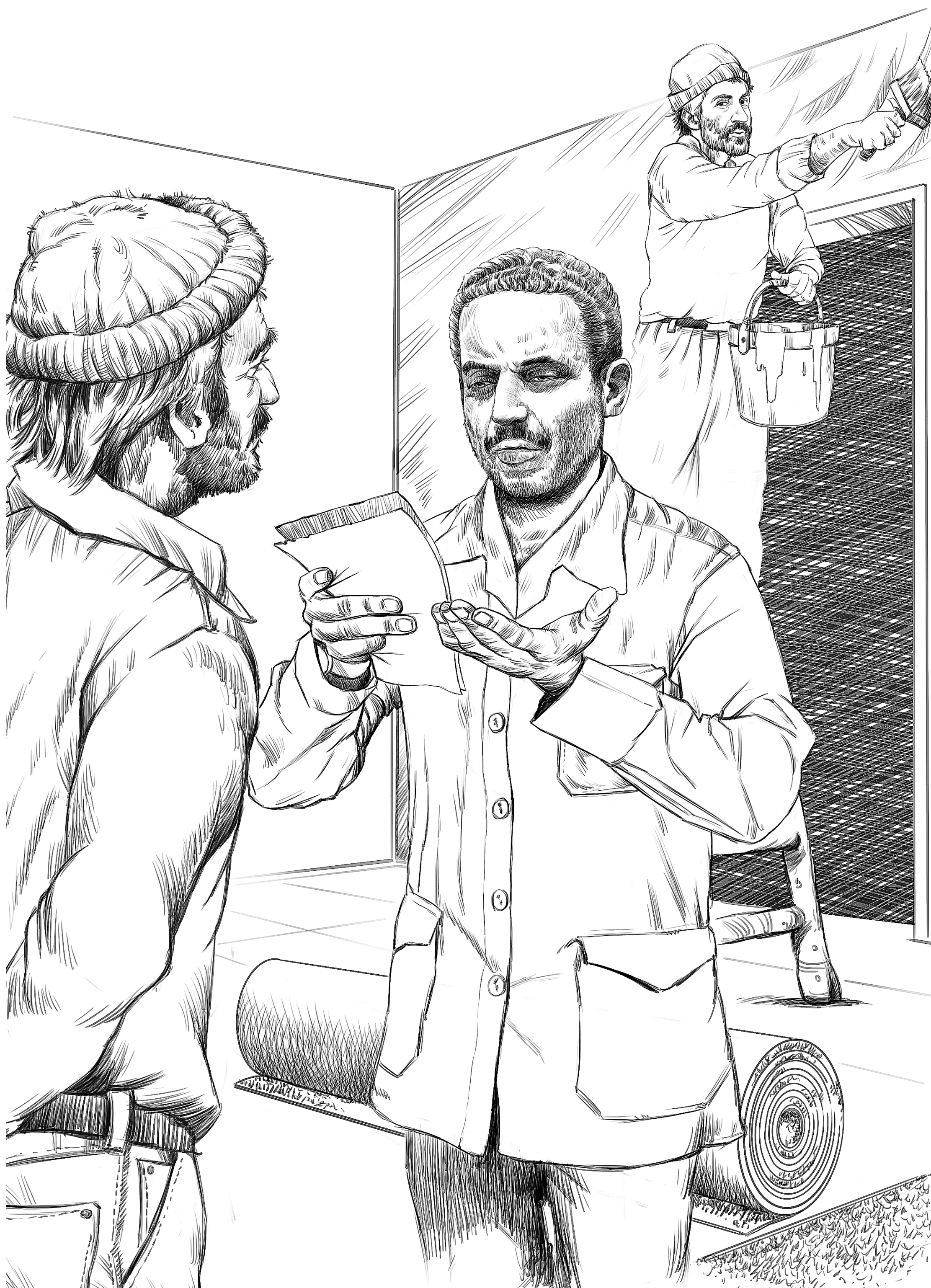
- دورش را گرفته‌اند. هر کدام تیپ و ظاهری متفاوت دارند. یکی خط ریش چکمه‌ای گذاشته و آن یکی سه تیغ کرده با شلوار پاچه گشاد. دخترها هم پا به پای پسرها سؤال می‌پرسند؛ از آن چادری سفت و محکم بگیر تا آن مانتویی امروزی. خیلی‌ها رفتارشان را تاب نمی‌آوردند و می‌گفتند روحانیت باید شأنش را حفظ کند اما مفتوح می‌گفت: بین این جوان‌ها احساس شعف می‌کنم. می‌گفت: حرکتی که ما شروع کرده ایم آینده‌اش دست این جوان‌هاست. مثل مرادش امام خمینی آینده انقلاب را می‌دید که بارها گفته بود جوانان نقطه امید و پاسدار این مکتب هستند.



یک زیرانداز معمولی و دو تا میز ساده و چند استکان نعلبکی و چند تایی هم رختخواب.
کسی که وارد این اتاق با این وسایل می‌شد شاید باور نمی‌کرد، اتاق کار رئیس
جمهور و نخست‌وزیر مملکت است.
خیلی شب‌ها خانه هم نمی‌آمدند؛ از خستگی همان جا خوابشان می‌برد... تا ۸
شهریور که با هم آسمانی شدند.



جوان دو زانو نشسته روبه روی آیت الله و می گوید:
جوان قرقره فروش بودم، گاهی گرد و خاک آنها را کثیف می کرد و من هم مجبور
می شدم چند دور نخ ها را ببرم تا مردم آنها را بخرند. حالا فهمیده ام آن چند دور
نخ بر گردن من مانده، چه کنم؟!
آیت الله خوانساری از مدت زمان کار جوان و سنش می پرسد و جواب می گیرد.
رد مظالم را که می دهد خیالش راحت می شود.
رجایی بعداً هم در کسوت رئیس جمهور یک ملت خیلی سعی کرد ظلم نکند حتی
به اندازه نخ یک قرقره.



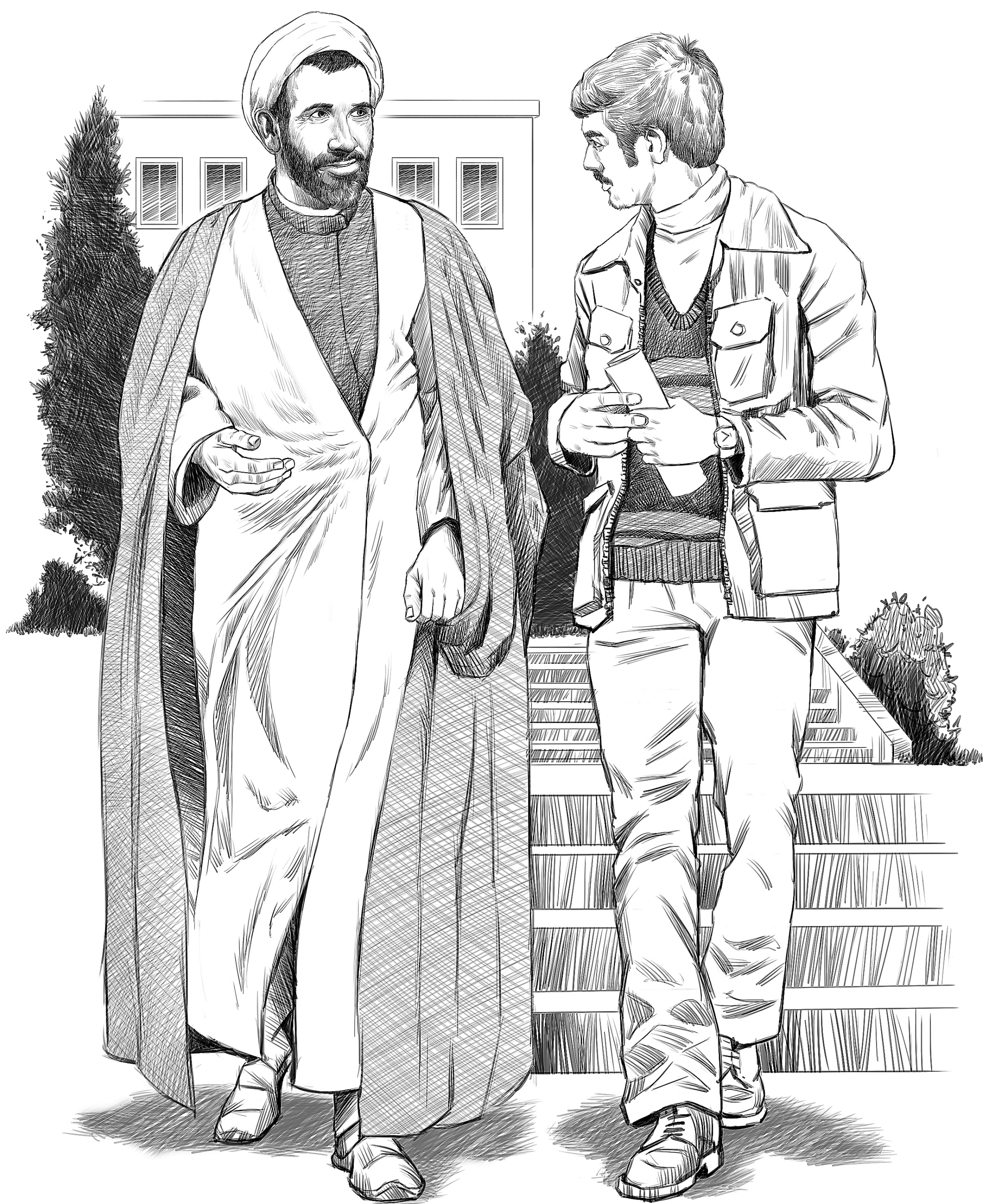
هزینه موکت و نقاشی دفتر کار زیاد شد بود.

رجایی اعتراض کرد.

بعد هم گفت: مسئول این کار نصفش را می‌دهد و خودم نصفش را تا ریالی از بیت

المال خرج نشود!

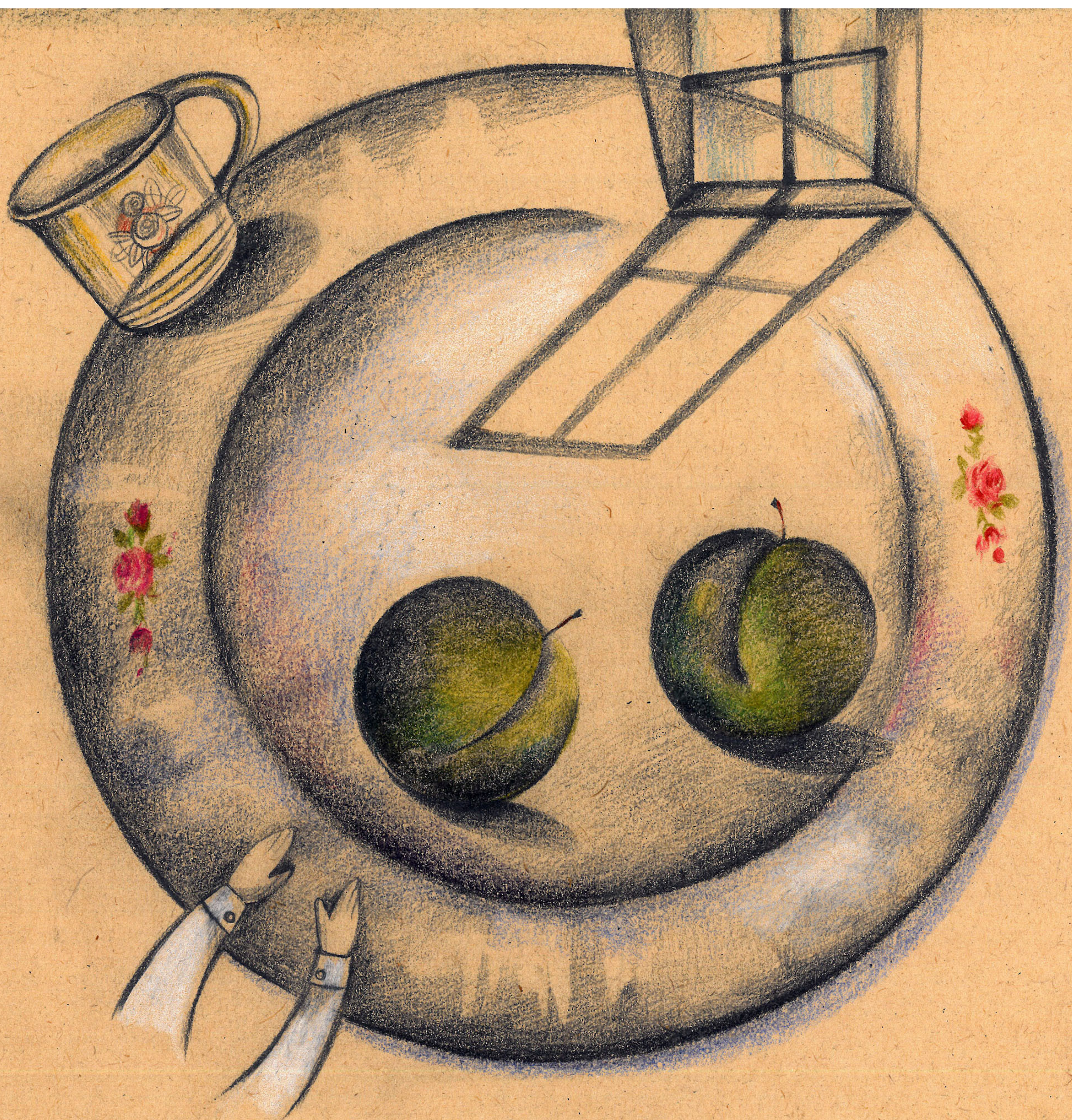
حتی ریالی...



- سلام دایی جان
- سلام محمد! چه خبر؟
- خبر همین که گفته‌اند باید برای کار بروم شمال
- خوب! خیلی هم خوب
- پدرم با شما برای انتقال من تماس نگرفت؟
چرا! ولی اگر قرار بود ما از این توصیه‌ها بکنیم که وزیر جمهوری اسلامی
نمی‌شدیم. همان طاغوت می‌ماند سرجایش!



- آقای رئیس جمهور! آقای رئیس جمهور!
چندباری رجایی را این گونه خطاب کرد تا بلکه شیرینی عنوان در کلامش بنشیند .
زن انتظار هر برخوردی را داشت جز برخورد تند رجایی را!
- سرکار خانم! من اسم دارم، محمدعلی رجایی، اگر فکر می کنید یادتان می رود در
یک دفترچه یادداشت بنویسید، یادم نمی آید توی شناسنامه ام کلمه رئیس جمهور
آمده باشد!
چهره زن دیدنی بود.



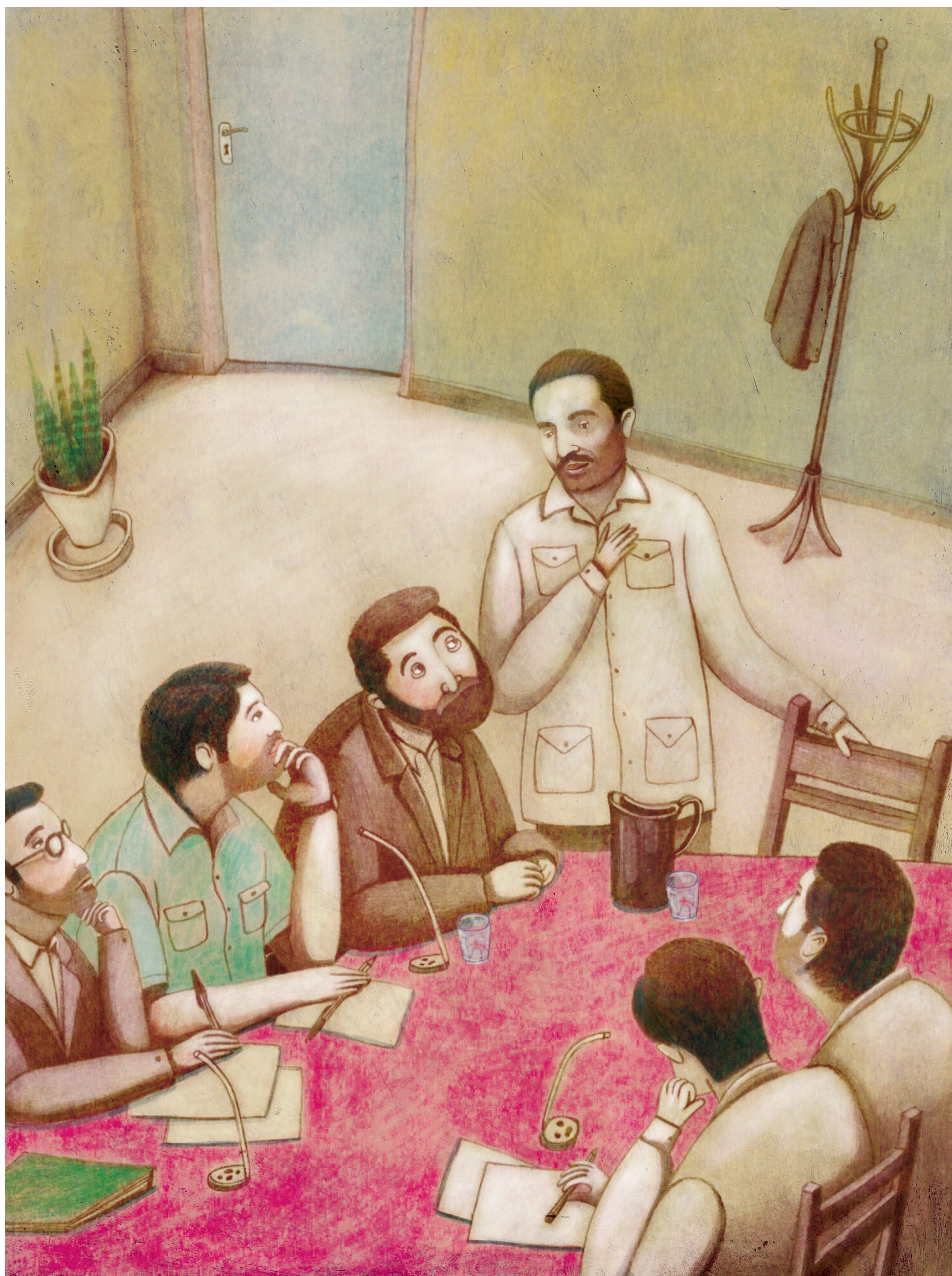
گوجه سبز نوبرانه برده بود اتاق رئیس جمهور.
- گوجه سبز نوبرانه! حتماً خیلی هم گران خریدی! همه مردم هم می‌توانند از این
میوه بخرند؟
این را که پرسید، هم سؤال بود و هم جواب. منتظر پاسخ منشی نماند و گفت:
- وقتی همه مردم قدرت خرید میوه نوبر ندارند از گلوی من هم پایین نمی‌رود.



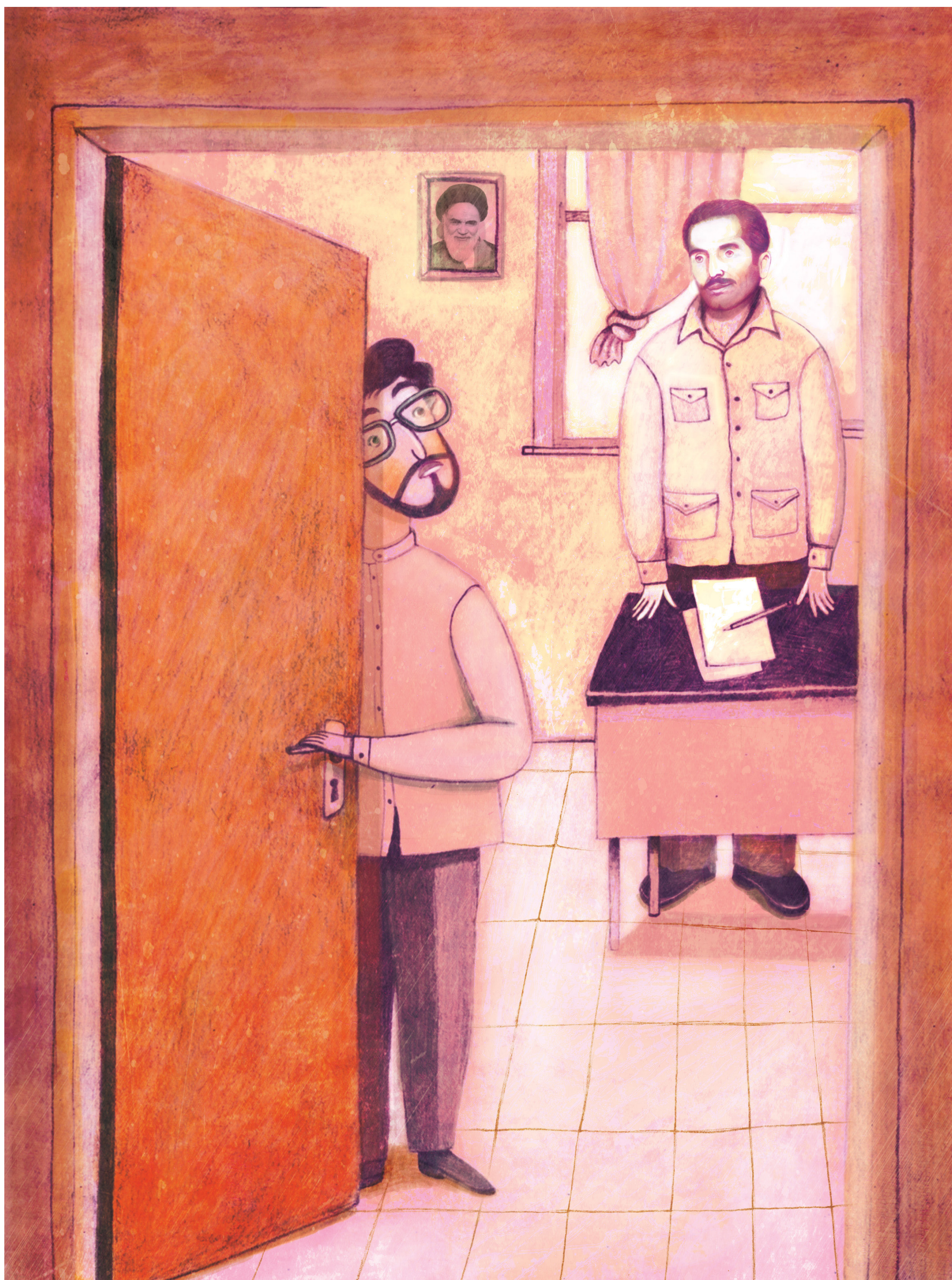
امام گفته بود کسی حرفی نزنند که اختلافات بیشتر شود.
 رزمندگان آمده بودند که قبل از جبهه رفتن نخست وزیر برایشان سخنرانی کند.
 رفته بود بین شان و فقط نماز خوانده بود.
 می گفت هر سخنی بگویم تعبیر به اختلاف می شود و این خلاف گفته امام است.
 بنی صدر هم داشت جای دیگر سخنرانی می کرد؛ علیه رجایی!



«ضعف مرا به حساب انقلاب و مکتب من نگذارید»
همین جمله بالای سر میز کار رجایی با همه حرف می‌زد... همین.



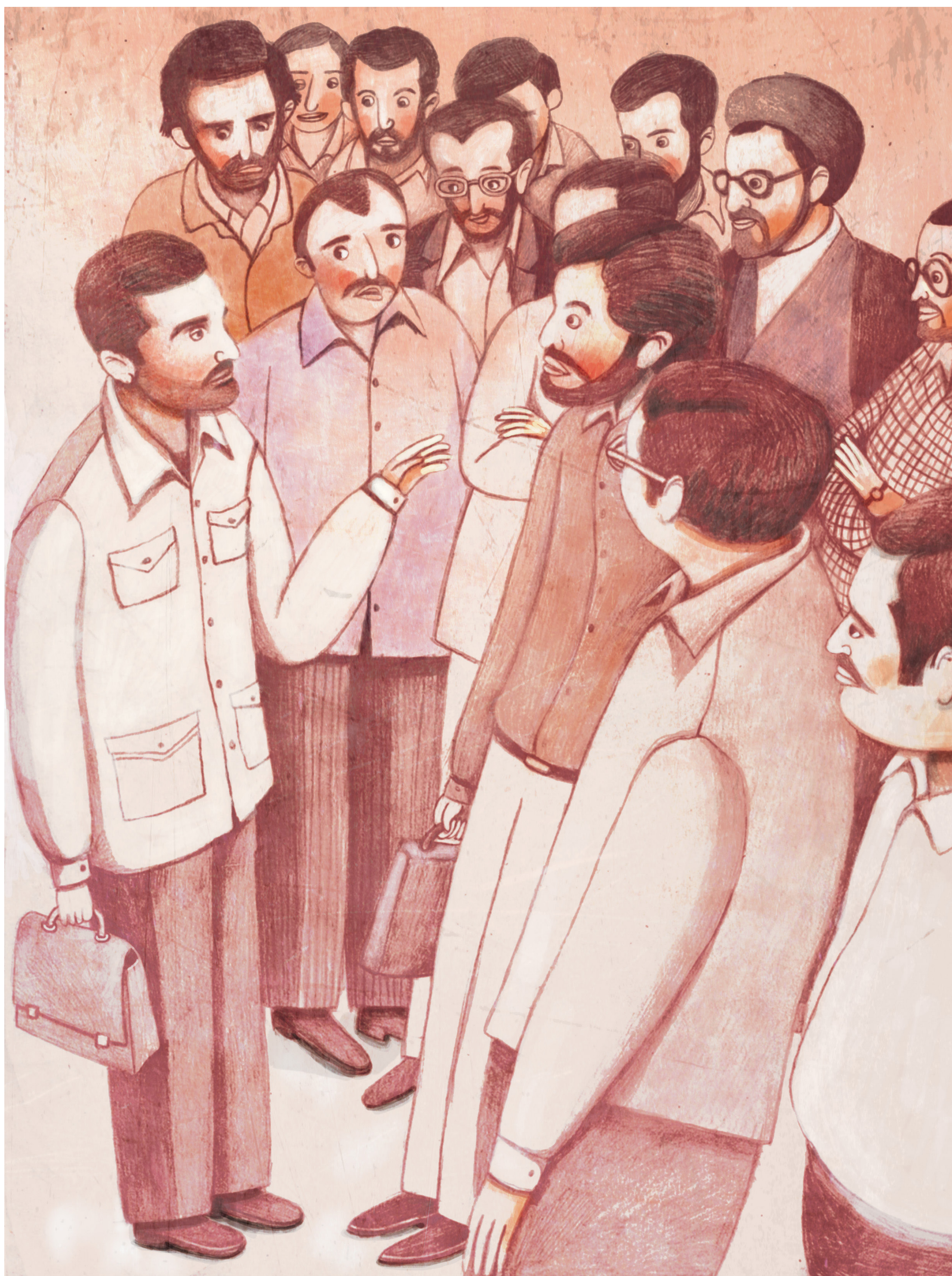
- برای کار مهمی باید با جایی ارتباط برقرار کنم. اجازه می‌دهید باقی جلسه بعد از کار مهم من باشه؟!
- «حتماً برای آقای نخست‌وزیر کار مهمی پیش آمده که باید تلفن بزند اما چه کسی؟»
سؤالی بود که از نگاه افراد هم می‌شد آن را فهمید.
- الان دستگاه بی‌سیم الهی خبر از انجام فرضیه ظهر و عصر داده.
جلسه آنقدر داغ شده بود که کسی صدای اذان را نشنیده بود.
جلسه بعد از نماز چه برکتی داشت.



« پرونده همه پاکسازی شده‌ها دوباره باید بررسی شوند »
دستور وزیر صریح و روشن بود ولی چرایش را ... یک نفر پرسید!
- یعنی می‌خواهید ضد انقلاب‌ها را دوباره برگردانید؟!
نگاهی به سؤال کننده انداخت و گفت:
- فکر می‌کنی از این پاکسازی شده‌ها چند درصدشان اشتباهی اخراج شده‌اند؟
- شاید پنج درصد!
- پس ارزش بررسی دوباره پرونده‌ها را دارد. چون جمهوری اسلامی آمده به همان
پنج درصد هم ظلم نشود.
مرد هنوز از در خارج نشده که وزیر صدایش می‌زند،
- راستی! فرزند حتی اگر ناخلف هم باشد پدر نامش را از شناسنامه حذف نمی‌کند.
جمهوری اسلامی پدر این ملت است...



توهین به رجایی انگار نقل سخنانی‌های بنی‌صدر شده! این چندمین نفری است
که آمده و می‌گوید:
- تا کی سکوت می‌کنید؟ بنی‌صدر کلی نقطه ضعف دارد به مردم بگویید، تا به
شما توهین نکند!
و این هم چندمین باری است که رجایی پاسخ می‌دهد:
- می‌دانی فرق من با بنی‌صدر در کجاست؟
- من مقلد امام هستم ولی بنی‌صدر نه. امام گفتند که سکوت کنید.



«هر کس رجایی را دوست دارد، برود»

همه از این حرف تعجب کرده‌اند

گفت: من مهمان دانشگاهم. کار خوبی نکردید که برای استقبال به فرودگاه آمدید.

و باز هم گفت: الان کار مردم زمین مانده و ناراحت می‌شوند اگر بشنوند به خاطر

من اینجا آمده‌اید؛ آن وقت فحشش می‌ماند برای من و شما.

- کار مردم از استقبال از من مهمتر است.



جوان توی انفرادی روی سکویی که مثلاً تختخواب است خوابیده که با صدای درب گوشه چشمی می‌اندازد و پیرمرد را با آن عبا و عمامه مشکی می‌بیند که وارد سلول می‌شود.

هنوز ساعتی نگذشته که دست نوازش پیرمرد را روی سرش حس می‌کند:

- پیرم نماز صبحت قضا نشود

- من کمونیستم پیرمرد.

پیرمرد نه یکبار که مدام عذرخواهی می‌کند از اینکه جوان را از خواب بیدار کرده.

جوان چند روزی هم سلولی پیرمرد است.

می‌گفت اخلاق دستغیب مرا آدم کرد. آدم که نه عاشق کرد؛ عاشق.

به قول میرزا اسماعیل دولابی آدمی در کوره اخلاق نرم می‌شود و صیقلی می‌شود.



آمده و می‌گوید: - دایی جان رفیق نزدیک من با ۶، بچه وضع مالی خوبی ندارد
به فلانی نامه بنویسید تا به او زمین بدهند!
دایی که انگار تلاش می‌کند خونسرد بماند آرام و متین می‌گوید:
- عزیزم! مردم جوانانشان را نداده‌اند که من بدون نوبت به دوست فامیل خودم
زمین بدهم.
- ولی دایی این روال عادی است هر کسی آشنایی دارد...
دیگر آثار خونسردی را نمی‌توان در نگاه رجایی دید:
- خدا پدرت را بیمارزد. حالا که من از این کارها نمی‌کنم به قول تو وضع این
است وای به حال روزی که رئیس جمهور از این کارها بکند، آنوقت همه، مملکت را
بین خودشان تقسیم می‌کنند.



عراقی بسته غذا و پتو را به خانم داد و گفت:
«آن خانه است که می بینی، در بزن و تحویل بده.»
خانم گفت: «مهدی جان اگر تو گیر بیفتی چه کسی به این خانواده ها کمک
می کند؟!»
مهدی که سرش را پایین انداخته بود زیر لب گفت:
«راه خدا هیچ وقت خالی از رهرو نمی ماند، مطمئن باش.»



نشسته‌اند روبه روی امام تا موعظه‌شان کند

امام سرش را به زیر انداخته و شمرده می‌گوید:

- پشم گوسفند تا دور کمر این حیوان است هیچ غروری نمی‌آورد اما نمی‌دانم چرا

همین که پارچه می‌شود و رنگی می‌گیرد و لباس و کت و شلوار می‌شود و انسان‌ها

می‌پوشند این همه غرور می‌آورد!

می‌گفت:

- نمی‌دانم به چه چیزی مغرور هستیم و این غرور چه بدبختی است که به جان

برخی از ما افتاده است

آرام نگاهی به جمعیت می‌کند و با لحنی که کمی هم بلندتر شده ادامه می‌دهد:

«دلمان را به این چیزهای بی‌ارزش دنیا خوش نکنیم.»



لباس‌های نشسته توی تشت جا خوش کرده‌اند.
همسری یکی از مسئولان، کنار لباس‌ها می‌نشیند و به همسر امام می‌گوید: «کارتان
زیاد است. بگذارید کمکتان کنم.»
قدسی خانم دست خانم را می‌گیرد و بلند می‌کند.
- «کار زیاد نیست. پودر لباسشویی نداریم. منتظر کوپن دوره بعد هستیم.»



گروه فیلمبرداری آمده‌اند که می‌خواهیم از سفره غذایتان فیلم بگیریم و بفرستیم
برای مردم مشتاق ایران.
«آقا» نگاهی به آبگوشت و نان خشک سفره می‌اندازد و می‌گوید:
- ولی ما که هر روز این غذا را نمی‌خوریم! گاهی هم پلو و خورشت می‌خوریم.
فیلمبردار هنوز دستش روی دکمه ضبط نرفته که امام ادامه می‌دهد:
- نمی‌خواهد بگیرید. مردم باید همه حقیقت را بدانند. اینجوری فکر می‌کنند سفره
ما همیشه ساده است.
همراهان «آقا» بعدها گفتند که سفره امام اکثر روزها همان جوری ساده بود.



با خشونت از کشور تبعیدشان کرده و آمده‌اند نجف و می‌خواهند علیه طاغوت
«صدای روحانیت» راه بیندازند.

نشسته‌اند دو زانو روبه روی امام تا برای شروع کار نصیحت‌شان کند
- مراقب دو موضوع باشید؛ اول اینکه به مردم دروغ نگویید و دوم هم اینکه فحش و
ناسزا نگویید حتی علیه شاه.

می‌گفتند از همان موقع آموختیم که از پلکان حرام نمی‌توانیم به بام سعادت برسیم



صدای میله و آهن را که می شنود کنجکاو می شود
احمد می گوید: آقا جان! چیزی نیست. گفتند خطر سقوط بچه ها به پایین ایوان
هست. آمده اند برای نصب نرده.
پیر جماران، عمامه مشکی را از روی طاقچه برمی دارد و جوری می ایستد که چشمانش
به چشمان احمد نخورد
- شیطان از همین جا شروع می کند؛ اول نرده و بعد رنگ نرده و بعد هم عوض
کردن خانه.
می گفت: «مراقب باشید! اگر می خواهید ملت قوی و آزاد داشته باشید باید از
تشریفات کم کنید.»



دو گروه مبارز نشسته‌اند دور امام تا در همان اول انقلاب برایشان از آینده بگویند.
هنوز دقایقی نگذشته که این و آن به هم می‌پرند
امام که تا این لحظه سکوت کرده، ابروهایش به هم گره می‌خورند و با لحنی که
ناراحتی‌اش پیداست می‌گوید:
- اگر برای حق جویی بحث می‌کنید من تا آخر هستم و گوش می‌دهم.
هر دو گروه که حالا ساکت شده‌اند منتظر حرف بعدی رهبر هستند.
- اولین چیزی که باید یاد بگیریم شیوه بحث کردن است. به حرف‌های هم توجه
کنید شاید حقی در کلام دیگری پیدا کنید.
می‌گفت کاش همان مشق اول را سرمشق خود کرده بودی.



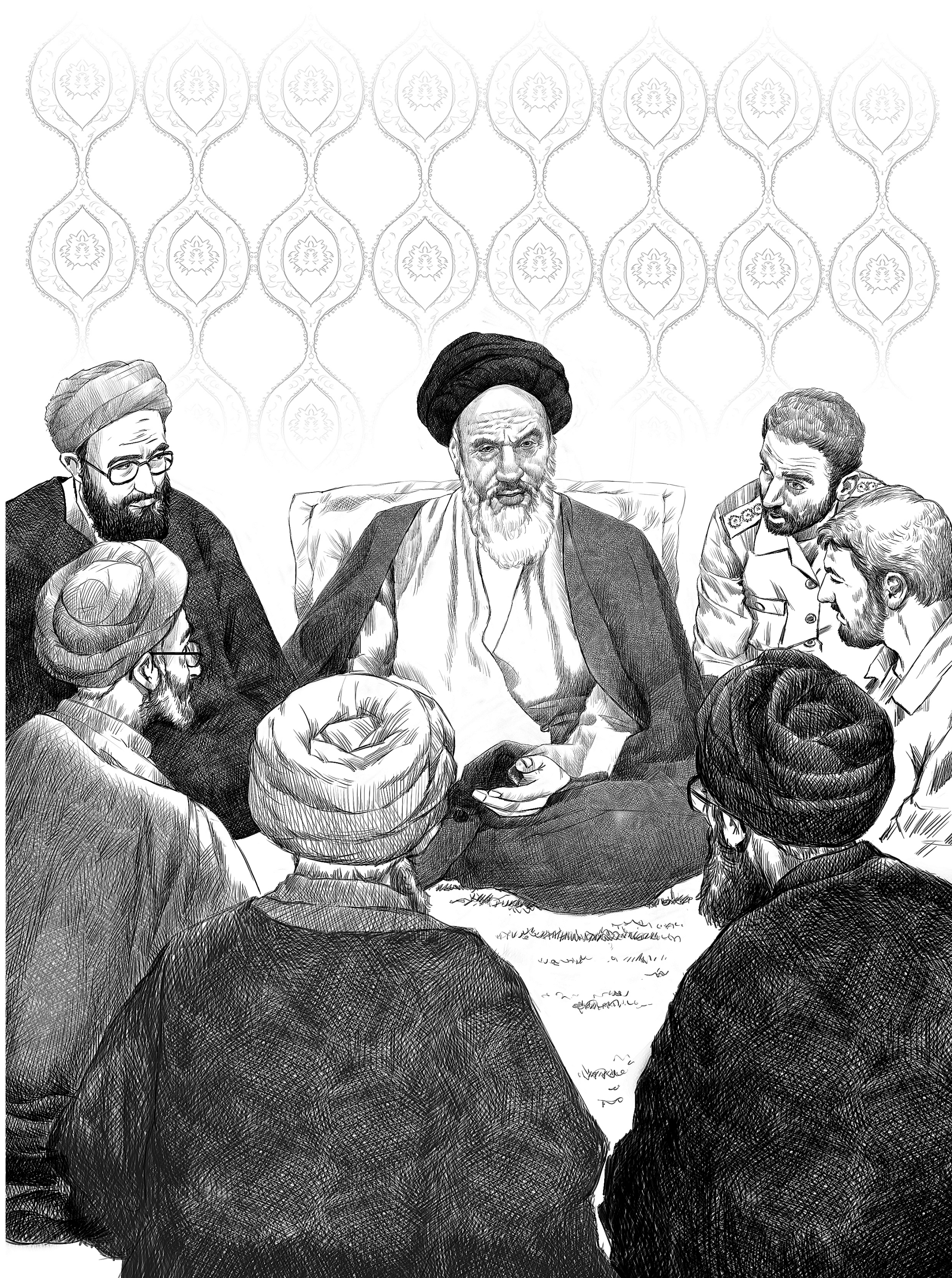
رئیس جمهور با غرور آمده بیت امام که من چند میلیون رأی دارم و اینها نمی گذارند
تا کار کنم.

منظور از «اینها» بهشتی و رجایی بودند و این غرولندها هم شده بود کار هر روزه اش.
بهشتی آمده روبه روی امام نشسته و از انقلاب و امید و شورهای جوانان می گوید و
هر جا هم سخن از بنی صدر می شود تنها سکوت را چاشنی کلامش می کند
امام می گفت: آقای بهشتی حفظ الغیب افراد را هم دارد
غیبت نکردنهای بهشتی نشسته بود کج دل امام که وقتی با ۷۲ یارش شهید شد
در وصفش گفت:

«بهشتی مظلوم زیست و مظلوم مرد»



شعار جوانان که تمام می شود رهبر سفارش شان می کند به حفظ اخلاق.
می گوید از امام درباره چهره آشنای جهان اسلام پرسیدم که اول گفتند
«نمی شناسمش» و بعد هم کلمه ای در مذمت آن فرد گفتند.
جوانان که از رهبرشان مرام پیر سفر کرده را می جویند می شنوند:
فردای آن روز دوباره محضر امام رسیدم و ایشان قبل از هر حرفی گفتند درباره آن
شخص که سؤال کردی فقط «نمی شناسمش».
آقا رو به جوانان می گوید: این کلام امام یعنی تصحیح گفتار دیروزش و یعنی دقت
در گفتار.
می گفت: مراقب باشید قضاوت های نا به جا شما را به بی اخلاقی نکشاند.



جنگ در شرایط حساسی قرار گرفته و خیلی‌ها را نگران کرده است. خبر تحریم‌های اقتصادی غرب علیه ایران، مسئولان نگران را نشانده روبه روی امام تا چاره‌اندیشی کنند .

کلام امام چونان آبی بر آتش می‌شود: «گرچه ما را محاصره اقتصادی کرده‌اند ولی ما خدا را داریم.»

می‌گفت اگر تنهای تنها هم بشویم باز خدا را داریم پس نگران نیستیم.



آمده خیمه فرماندهی که:

یک جوان اصفهانی و چندتای دیگر آمده‌اند شما رو ببینند

جوان رو به فرمانده می‌کند و می‌گوید:

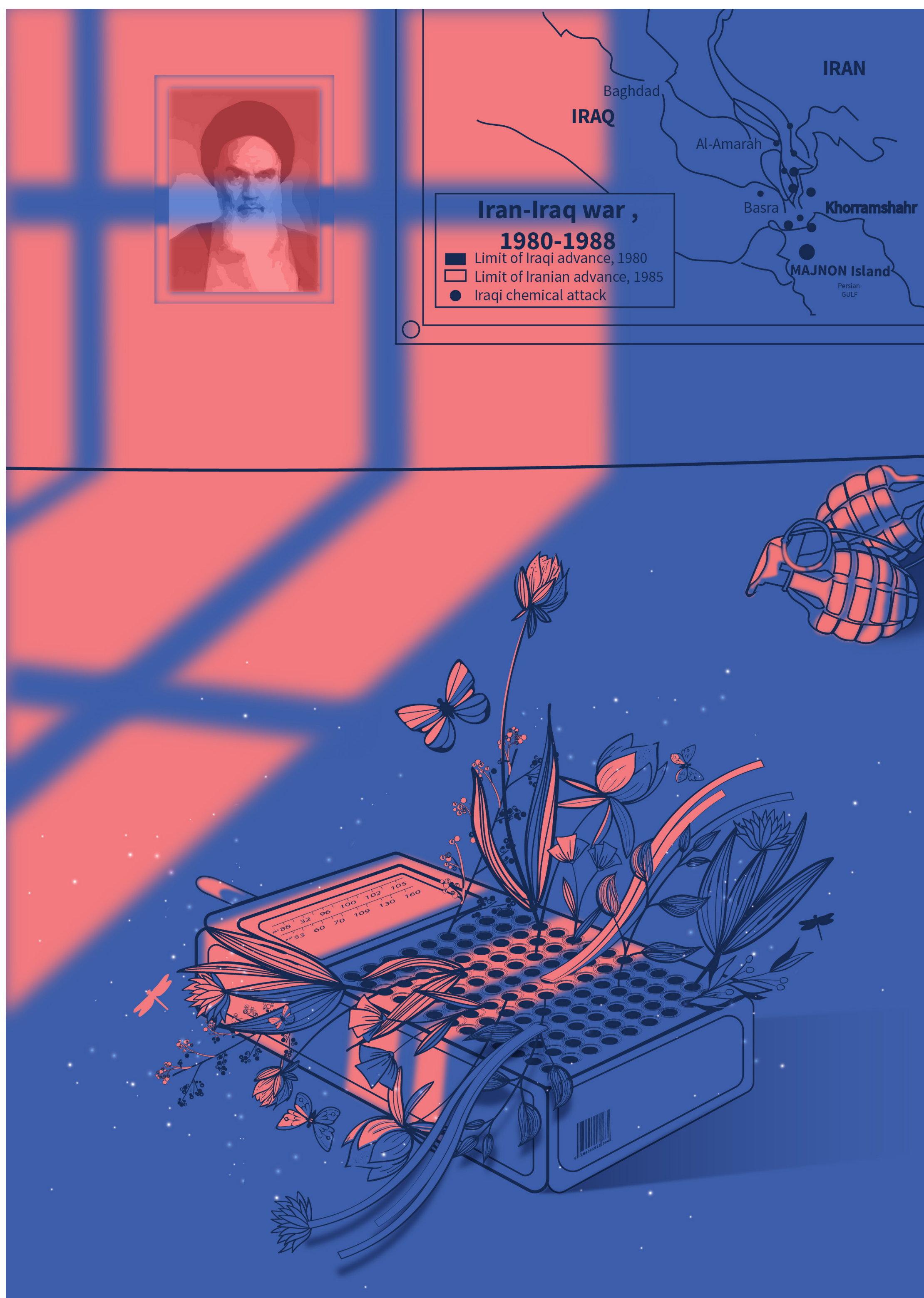
از اصفهان آمده‌ایم برای جنگیدن؛ گوشه‌ای از کار را به ما بدهید.

با جدیت می‌گفت البته آن گوشه‌ای را بدهید که از همه سخت‌تر و سنگین‌تر است.

می‌گفت برای کار انقلاب نباید منتظر بمانیم؛ باید خودمان دست به کار شویم.



به قاضی دادگاه نامه زده بود که: «شنیدم وقتی به مأموریت می‌روی، ساک خود را به همراهت می‌دهی. این نشانه تکبر است که حاضری دیگران را خفیف کنی.»
بهشتی قاضی را توبیخ کرده بود حساس بود؛ مخصوصاً به رفتار قضات....



اوضاع جزیره بهم ریخته، آتش سنگین دشمن و آمار بالای شهدا، خستگی را روی دوش ابراهیم و مهدی انداخته است.

بی سیم روشن می شود و از آن یک صدا می آید:

– امام به همه رزمنده ها سلام رسانده و فرمودند جزیره مجنون باید حفظ شود.

همزمان چشمان ابراهیم و مهدی برق می زند. یکی تیربار برمی دارد و یکی نارنجک. انگار نه انگار که یکی فرمانده لشکر محمد رسول الله است و دیگری فرمانده لشکر عاشورا.

می گفتند فرمان امام است نباید زمین بماند....



زندان طاغوت و شکنجه و بعد از آزادی هم مبارزه با ضدانقلاب و بعد هم که یکراست
جبهه و جنگ و دوری از خانواده.
یکی با شوخی می گوید:
- حاجی خسته نشدی؟ نمی خوام ذره ای استراحت کنی؟
اما لحن عبدالله میثمی شوخی نیست.
- من حالا حالاها به انقلاب بدهکارم و باید بدهی ام را صاف کنم. استراحت باشه
برای بعد از مرگ.



برپا! همه بیرون
جمله حاج حسین خرازی آنقدر محکم و کوبنده بود که همه را از سر سفره پیراند
بیرون چادر
با آن سینه خیز نیم ساعته با شکم پر ...
نفس ها که به شمارش افتاد گفت:
تا شما ۱۲ نفر باشید به اسم ۲۱ نفر غذا نگیرید و بخورید؛ حالا گوشت و دنبه ها
عرق شد و ریخت پایین.
می گفت: با لقمه حرام که نمی شود در راه خدا جهاد کرد.



گفته بود در شأن شما نیست مسئولیت نداشته باشید.

لاجوردی خندیده بود.

می گفت: «اگر تکلیفم باشد که آبدارچی شما بشوم، می شوم.»

می گفت در جمهوری اسلامی شأنیت به مسئولیت نیست به انجام درست تکلیف است.



شرایط سختی در کشور حاکم شده است؛ از جنگ تا تحریم اقتصادی. امام امت که می‌داند در برخی ذهن‌ها چه می‌گذرد آب پاکی را روی دست‌ها می‌ریزد: «ما می‌خواهیم زندگی فقیرانه داشته باشیم، ولی آزاد و مستقل باشیم. ما این پیشرفت و تمدنی که دستان پیش‌اجانب دراز باشد را نمی‌خواهیم، ما تمدنی را می‌خواهیم که بر پایه شرافت و انسانیت استوار باشد و بر این پایه، صلح را حفظ نماید. ابرقدرت‌ها می‌خواهند انسانیت انسان‌ها را تحت سلطه قرار دهند و ما و شما و هر مسلمانی مکلف است در مقابل آنها بایستد و سازش نکند.»



وقتی که روح و جانت با «ملت» گره بخورد در اوج تحریم‌ها و فشارها و شاخ و شانه کشیدن‌های دشمن اتکایت می‌شود به خدا و نگاهت به مردم. به همین خاطر بود که حضرت روح‌الله می‌گفت: «ما در مشکلات باید متوسل بشویم به ملت؛ ملتی که بحمدالله مهیا برای کمک و فداکاری بوده و هستند. با فداکاری ملت بحمدالله مراحلی را که بسیار اهمیت داشت پشت سر گذاشتیم و موانع مرتفع شد.»

و آن وقت رضایت مردم که همان عیال الله هستند می‌شود رضایت خدا: «کاری بکنید که دل مردم را به دست بیاورید. پایگاه را پیدا کنید در بین مردم. وقتی پایگاه پیدا کردید، خدا از شما خیلی راضی است، ملت از شما راضی است.»



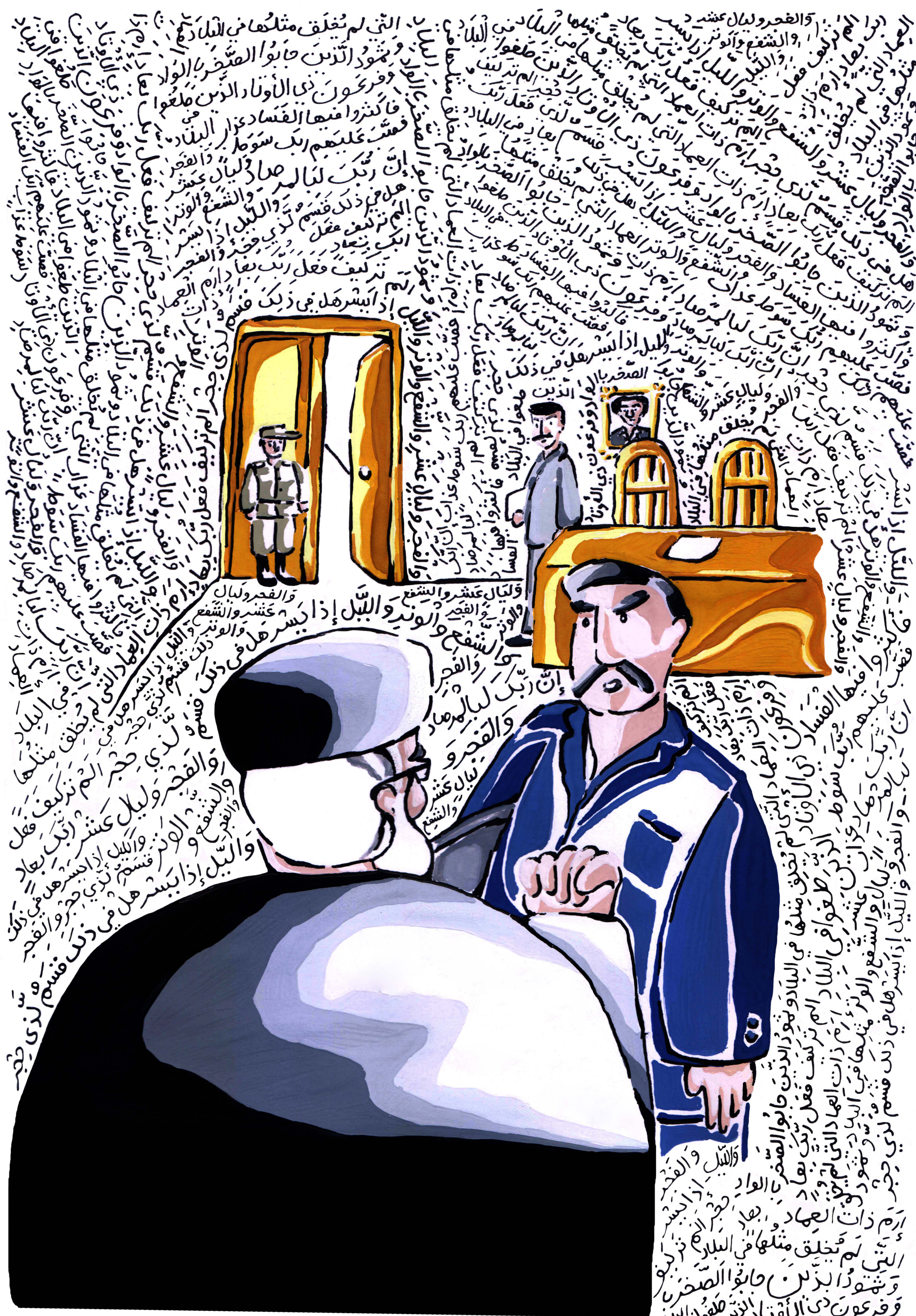
دختر دبستانی برای امام نامه نوشته که:

- سلام بر امام بزرگوارمان! ما تصمیم گرفتیم برای شما نامه بنویسیم و شما را نصیحت کنیم ولی امام! ما نمی توانیم این کار را بکنیم؛ زیرا شما بزرگید و از همه گناهان هم به دورید....

هنوز چند روزی نگذشته که نامه ای به دبستان ارسال می شود. درونش نوشته:

- فرزندان عزیزم! کاش مرا نصیحت می کردید که محتاج آنم...

۱۴ خرداد دختر دبیرستانی گوشه جمعیت ایستاده و زار زار گریه می کند...



جلسه بیدادگاه پهلوی تمام شده و حکم‌ها را خوانده‌اند؛ محمود طالقانی ۱۰ سال زندان قاضی و اعوان و انصارش بلند می‌شوند که بروند با صدای بلند می‌گویند: صبر کنید. وَالْفَجْرِ . وَلَيَالٍ عَشْرٍ . وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ
 إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ
 بلندتر فریاد می‌زند: مطمئن باشید که رفتنی هستید....
 خدا در کمینگاه ستمگران است.





اخلاق مثل باران است؛ کافر و مسلمان نمی‌شناسد. وقتی ببارد همه را سیراب می‌کند و بر جان و تن همه می‌نشیند.

بیخود نیست که خدا به محمد(ص) اش می‌فرماید که اگر اخلاق خوبت نبود کسی دور و برت جمع نمی‌شد و بیخود نیست که علی اکبر ابوترابی لقب سید آزادگان را گرفت.

محبتش، دلسوزی‌اش و خیرخواهی‌اش مثل باران بود که ایرانی و عراقی، مسلمان و مسیحی نمی‌شناخت.

بیخود نبود که میشل مسیحی، رئیس هیئت صلیب سرخ جهانی در عراق، درباره شخصیتش گفت: اگر دنیا بر محور وجودی ابوترابی بچرخد، عالم گلستان می‌شود.